

پیروم خان

از انزلی تا تهران

(یادداشت های خصوصی پیروم خان مجاهد ارمنی)

با مقدمه‌ی

محمدحسین . صدیقی

قا

لنخا

قا

تهران

پیروم خان

از انزلی تا تهران

ترجمه‌ی : نروس

با مقدمه‌ی : ح. صدیق



- ☐ پیرم خان
- ☐ از انزلی تا تهران
- ☐ (یادداشت‌های خصوصی پیرم خان مجاهد ارمنی)
- ☐ ترجمه‌ی : نروس (ترجمه از متن ارمنی)
- ☐ با مقدمه‌ی ح . صدیق
- ☐ انتشارات بابک، تهران، اول آیزنهاور ، بازار ایران ، تلفن ۹۲۷۶۱۷
- ☐ چاپ اول ، ۲۵۳۶
- ☐ تیراژ ۲۰۰۰
- ☐ چاپ مسعود سعد

فهرست مطالب

۹	مقدمه‌ی : ح. صدیق
۲۳	یادداشت مترجم
۲۵	از انزلی تا تهران

مقدمه

پیرم داویدیان گانتساکتسی در سال ۱۸۶۸ م . در روستای «بدر سوم» از روستاهای « گانتساك » از مادر زاد و در مدرسه‌ی ارامنه‌ی « گانتساك » به تحصیل پرداخت . در ۱۶-۱۷ سالگی به گروه «ارمنستان جوان» که برای یاری ارمنیان « ارض روم » برای نجات از شرایط ناانسانی دولت عثمانی تشکیل شده بود ، پیوست و به تفلیس رفت. در ۲۱ سالگی در این حزب به درجه‌ی سرجوخگی رسید و رهبر گروه‌های پارتیزان شد .

در سال ۱۸۹۰ م. حزب «داشنا کسوتیون» تشکیل یافت که در راه یکی شدن ارمنستان روسیه و ترکیه ستیز می کرد .

پیرم گانتساکتسی از اولین کسانی بود که به گروه های مبارز این حزب پیوست و برای نجات ارمنیان ترکیه به سرزمین دولت عثمانی روان شد و در راه در برخورد با قشون روس دستگیر و به زندان قارص افتاد و سپس به زندان مرکزی تفلیس و از آن جا به جزیره ی «ساخالین» در سبیری منتقل شد .

در زمستان سال دوم تبعید به اتفاق «هوانس» یک ارمنی ایرانی و سه نفر روس از طریق رود «آخوتسکی برالیو» فرار کرد . و به ایران گریخت و در تبریز اقامت گزید .

سپس به سلماس و از آنجا به «قاراداغ» رفت و در روستای «آغاقان» اقامت گزید ، و در این روستا بایک زن ارمنی فراری ازدواج کرد . در همین روستا در مدرسه ی جدید التاسیس ارمنیان معلم ورزش شد و سپس مخفیانه باز به ارمنستان رفت و بارهبران حزب داشنا کسوتیون تماس گرفت و به تبریز برگشت و از سال ۱۹۰۱ در این شهر سکونت گزید .

جنبش گردان آزادی و قهرمانان مشروطه خواه تبریز توجه ییرم را به ضرورت مبارزه در ایران جلب کرد . در نتیجه به رشت رفت و در مشاغل آجرپزی و راه سازی در راه قزوین - رشت و رشت - انزلی به کار پرداخت و کارگران مهاجر ارمنی و گرجی و نیز گیلانیان روشن اندیش را دور خود گرد آورد و حزب داشناکسیون شعبه ی گیلان را به وجود آورد . و از آغاز دوران « استبداد صغیر » در رشت با یاران خود به هواخواهی از ستارخان و انقلابیون آذربایجان به پاخاست و از فشار نیروهای سیاه استبداد بر آذربایجان کاست .^۱ یکی از مورخان مشروطیت می گوید : «... جنگ های آذربایجان و مقاومت قهرمانان ه ی تبریز یفرم را خیلی به جوش می آورد و لاینقطع پیشنهاد می کرد ... که باید اقدامی کرد و نگذاشت که استبداد تمام توجه خود را به یکسو گردانیده تمام نیروی خود را به یک طرف

۱. کسروی می نویسد، ستارخان می گفت: «ای کاش شهر دیگری نیز می شورید ، تا محمدعلی میرزا نمی توانست همه ی نیروی خود را بر سر تبریز بیازماید.»

بفرستد. «^۱

« پس از تعطیل موقت مشروطیت و به توپ بستن مجلس از طرف کلنل لیاخوف و به فرمان محمد علی شاه (۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ م - ۲ تیر ۱۲۸۷ ش) است که در سیمای يك فرمانده جسور و بی باك و يك طراح نظامی مبتکر، نقش اساسی خود را در انقلاب مشروطیت و تاریخ ایران آغاز می کند ... خود باشور و هیجان خاصی به میان آزادی خواهان رشت می رفت و این افکار را پرورش می داد. او می گفت که رشت نیز باید با تهران و تبریز یکی شود و اقدام همه جانبه از همه سو، استبداد را تحت فشار قرار دهد. «^۱

پیرم در جریان نهضت مشروطه يك بار نیز مخفیانه به باکو رفت و از آزاد مردان آن سامان وعده‌ی اسلحه و مهمات گرفت و در رشت کمیته «ستار» و در انزلی کمیته‌ی «برق» را تشکیل داد و باشورشیان

۱- اسماعیل رابین، پیرم خان سردار، تهران، ۱۳۵۰،
ص ۶۴ و ۶۹

۲- چند تاریخچه، دفتر ترجم، تهران، ۱۳۲۴،
ص ۶۱

طالبش نیز مذاکره کرد و سرانجام حکومت استبدادی رشت را ساقط نمود و حکومت خواهان مشروطه در گیلان بنیاد نهاد و «سپهدار» را بر سر کار آورد. و سپس بدون استمداد از او و بایاران مجاهد خویش راه قزوین پیش گرفت و غیات نظام فرمانده مستبدین را کشت، و آن شهر را به تسلط مشروطه خواهان در آورد. و به سوی تهران پیشروی کرد. به هنگام پیشروی آزادی خواهان گیلان تلگرام هایی از تبریز که بوی مخالفت با پیروزی های آنان را می داد، رسید. این تلگرام ها به گفته ی کسروی از «آقایان تقی زاده و مساوات و همدستان ایشان بود که از پیش نامبرداری مجاهدان را بر نرفته، همیشه می کوشیدند جانیفشان های آنان را خوار و بی ارج نمایند و از نام و آوازشان بکاهند. و این هنگام کوشش بیشتر نموده می خواستند نگذارند شورش همچنان پیش رفته و آخرین فیروزی به نام مجاهدان و جانبازان در آید. و بسیار بهتر می شمردند که با گفتگو و دست اندر کاری خود ایشان به پایان برسد و آخرین نتیجه از ایشان باشد... اینان بیش از همه به نگه داری خود

می‌کوشیدند و از بهر ایشان برپاماندن دربار پناهگاه بزرگی بود. کشاکش مشروطه و خود-کامگی اگر تا به دم واپسین باخونریزی توأم بوده و به فرجام باخونریزی یکروبه می‌شد، بی‌گمان همه‌ی ایشان را از میان می‌برد و درچنان حالی باهیچ نیرنگی نمی‌توانستند خود را به رده‌ی مشروطه خواهان برسانند. این است بسیار دربايست بود که نگذارند بیش از آن پیش رود و تا می‌توانند دربار را نگاهداری نمایند.»^۱

در این گپ‌و‌دار، سیاست‌های خارجی نیز فشار می‌آورد و حتا روسیه‌ی تزاری به‌خواه‌ای از دولت محمدعلی شاه آزاد مردان آذربایجان را به‌تنگ‌نا انداخته بود و سردار و سالار در کنسولگری عثمانی متحصن بودند. پیرم خان از این حال آزاد مردان آذری به جوش و خروش آمد و علی‌رغم مخالفت‌های شدید و چند دستگی‌ها، سریعاً مقدمات فتح تهران را فراهم آورد. تا کرج و کاروانسرای شاه‌آباد پیروزمندانه رسید تا فتح تهران انجامید که جزئیات آن را در متن کتاب خواهید خواند.

۱. تاریخ هیجده ساله‌ی آذربایجان، ص ۲۷ و ۲۸.

پس از استقرار حکومت مشروطه ، پیرم خان به مقام ریاست شهربانی رسید. ولی دست اندر- کاران مشروطیت رنگ عوض کردند.

عین الدوله دشمن اصلی مشروطه خواهان دوباره روی کار آمد. وضع تهران آشفته شد و ترورهای سیاسی آغاز گشت. سید عبدالله بهبهانی دشمن مشروطیت ترور شد و سپس علی محمد خان تربیت از سران دمکرات ها (برادر محمد علی تربیت ادیب آذربایجانی) در خیابان های تهران کشته شد. و بدین سان پیرم خان ، رئیس نظمیّه به دستور دولت به اصطلاح برای «حفظ نظم» تصمیم گرفت که به پارک اتابک - محل استقرار ستارخان و مجاهدان - حمله کند. در حقیقت «عوامل استبداد این بار در کسوت حکومت مشروطه به میدان آمده و می خواستند همه چیز را قبضه کنند و در این راه تنها سد راه آنان قهرمانان راستین و محبوب ملی بودند که، جمعی را با خارج ساختن از میدان و جمعی را نیز با تهمت بدنامی باید از پیش پای خود برمی داشتند. و نام پیرم در رأس گروه دوم قرار داشت.»^۱

۱. اسماعیل راین ، پیشین ، ص ۳۵۴

کسروی درباره‌ی پیرم‌خان به پارک‌اتابک می‌گوید: «... این یکی از اندوهناک‌ترین داستان‌های تاریخ مشروطه است و چون تلخ‌ترین میوه‌ی تباهکاری‌های سر رشته‌داران بوده، نگذارده‌اند چگونگی آن برآستی شناخته شود و تا توانسته‌اند پرده به‌روی آن کشیده‌اند.»^۱

باز هم می‌نویسد:

«این کار ننگین در همه‌جا بر هواداران ایران ناگوار افتاد و از شهرهای بیگانه نیز تلگراف‌ها رسید. روزنامه‌ی «کاسپی» در قفقاز چگونگی را دنبال می‌کرد و خبرنگار او در تهران یفرم‌خان را دیده از او پرسش‌هایی کرد. یفرم‌گناه را به گردن ستارخان انداخت (!)»^۲

در این حادثه مجاهدان تار و مار شدند و سردار ملی تیرخورد و «از این گزند که یافت، چند سال دیگوری زیسته، به‌دروزدن‌گی گفت».

باری، مورخان می‌نویسند که پیرم‌خان در این کار آلت دست و ملعبه‌ی مشروطه‌خوارانی چون عین‌الدوله و قوام‌السلطنه بود و ظاهرآمی خواست

۱. تاریخ هجده ساله‌ی آذربایجان، ص ۱۳۷.

۲. همان، ص ۱۴۵.

«انجام وظیفه‌ی اداری» بکند. بعدها خطای دیگری از پیرم رخ داد و آن پذیرفتن التیماتوم و بستن مجلس بود: «اگر انگیزه‌های واقعی پارك اتابك همچنان ناشناخته ماند، ماجرای نقش پیرم در پذیرفتن التیماتوم تقریباً روشن است.»^۱ کسروی در جای دیگری به صراحت می‌گوید: «یفرمخان.. خود را افزودست دولت ساخته و فرمان‌های آن‌ها را به زبان آزادی بی‌کم و کاست به کار می‌بست.»^۲

دشمنان آزادی سپس خود پیرم خان را نیز از میان برداشتند. چرا که به گفته‌ی مورخان، پیرم در اواخر عمر از کرده‌ی خود در ماجرای پارك اتابك شکست روحی یافته بود و خود را گناهکار می‌دانست و می‌خواست لغزش خود را جبران کند.

به گفته‌ی کسروی «یفرم چه از روی دلخواه و چه از راه ناچاری ... راه خطا می‌رفت... درهای گرفتاری‌ها و بدبختی‌های تازه‌تری را به روی

۱. تاریخ هجده ساله‌ی آذربایجان، پیشین، ص ۲۴۵.

۲. همان، ص ۵۲۴.

کشور گشود... در روزهای آخر زندگانی خویش
این نکته را فهمیده ، اذدرون سخت دل‌تنگی
داشت و بارهامی گفت که چگونه او و همراهانش
فربب کارکنان سیاسی روس و انگلیس را
خوردند و چگونه نفهمیدند... از این روبه‌نومیدی
دچار شده و چندان دلگیر شده بود که از گفتگواز
آینده‌ی ایران دل‌آزرده می‌شد... که ناگهان در
شهر کوچک شورجه ... در گذشت.»^۱

کسروی در جای دیگر می‌نویسد: «... یفرمخان..
با ستارخان از در دشمنی درآمد و در پیش‌آمد
پارک‌اتابک بیش از همه او کار کرد. نیز در داستان
اولتیماتوم، به سوی دولت‌گرائید و بانیریوی که
در دست می‌داشت به یاری‌هواداران پذیرفتن
اولتیماتوم برخاست، و با دست او بود که مجلس
بسته شد و کانون‌های آزادی خواهی از میان
برخاست، و روزنامه‌ها ناپیدا شد. نیز بادست او
بود که چند دسته آزادی‌خواهان دستگیر و از
تهران بیرون رانده شدند. این‌ها بدی‌های
یفرمخان است و هیچ‌گاه نباید پوشیده‌داشت...»^۲

۱. تاریخ هجده ساله ، پیشین ص ۳۸۵

۲. همان ، ص ۵۲۳

باری ، قدر مسلم است که پیرم در اوایل جوانی ،
از رزمندگان و پیکارجویان نهضت مشروطیت و
آزاد مردان آذربایجان هواخواهی می کرد و با
یاری فداکاران ارمنی و مجاهدان دوروبرش
چون ستاره‌یی در آسمان گیلان درخشید و سرود
آزادی خواهی سرداد.

آنچه در این کتاب ، بلافاصله بعد از این مقدمه
می خوانید ، یادداشت‌های خصوصی خود پیرم
خان است که در اواخر سال ۱۹۰۸ م. به زبان
ارمنی نوشته ، سال‌ها بعد در ۱۹۴۶ متن ارمنی
آن در تهران چاپ شده و بعدها ترجمه‌ی فارسی
آن به امضای «نروس» در یکی از مجله‌های پایتخت
منتشر شده است . چاپ و انتشار دیگر باره‌ی
ترجمه‌ی این یادداشت‌ها را انتشارات بایک
برعهده گرفته است و این مقدمه به تقاضای آن
مؤسسه به این ترجمه نوشته می شود.

دو قسمت عمده‌ی این یادداشت‌ها شرح مبارزات
پارتیزانی و جنگ‌های وی از انزلی تا تهران ،
و شرح جنگ با آشوبگران شاهسون در قارداغ
است. این یادداشت‌ها به گفته‌ی اسماعیل رایین
محقق زندگی پیرم خان ، «سند معتبری ست که در

بسیاری موارد، نکات تاریک و ابهام آمیز نوشته-
های دیگران را اصلاح می کند.»^۱

ح. صدیق

۱. اسماعیل رایین، پیرم خان سردار، پیشین، ص ۲۴

یادداشت مترجم

پیرم خان ، مجاهد معروف، عادت براین داشت که خاطرات خود را روزانه برشته تحریر کند. بر اثر این عادت وی، خاطرات گرانبھائی از زندگی پرحادثه این انقلابی بزرگ از آفت گذشت زمان مصون مانده و بدست ما رسیده است . علاوه بر دفترچه خاطرات، پیرم خان بمقتضای مقام خرد ، مکاتبات و گزارشهای بسیاری برفقای ارشد حزبی و دبیرخانه حزب «دانشا کیسیون» که خود از اعضاء بایمان و فعال آن بوده، نوشته است که هر يك اهمیت تاریخی دارد و از نظر روشن ساختن تاریخ دوره جنبشهای مشروطیت از جمله اسناد گرانبھا بشمار می رود.

خاطراتی که ترجمه آن در زیر بنظر خوانندگان گرامی میرسد ، مربوط بسفر جنگی پیرم خان است که پس از بتوپ بستن مجلس از طرف قزاقهای «لهاخوف» برای تصرف شهر تهران از انزلی حرکت کرده و پس از تصرف شهرهای رشت ، رودبار ، منجیل و قزوین باتفاق مجاهدین فاتحانه وارد تهران

میشود. خاطرات مزبور در سال ۱۹۰۸ بدست خود پیرم خان نوشته شده و اولین مرتبه در سال ۱۹۴۶ در روزنامه «آلیک» تهران (بزبان ارمنی) منتشر گردیده است. در متن اصلی عنوان خاطرات «از انزلی تا تهران» نوشته شده است. ما بجای انزلی، نام فعلی آنراکه بندرپهلوی باشد برگزیدیم. همچنین لغت «ورست» را که مقباس طول دستی متداول آنروزها بوده، بکیلومتر تبدیل نمودیم. با ترجمه و انتشار خاطرات پیرم خان که از کارگر دانان نامی جنگهای مشروطیت است، امید است که شمه‌ای از حقایق تاریخ دوره مشروطیت که تاکنون چنانکه شاید و باید مورد تدقیق و تحقیق علمی قرار نگرفته است روشن شود و مورد استفاده علاقمندان بتاریخ جدید ایران قرار گیرد.

نروس

پس از واقعه‌ی به توپ بستن مجلس در تاریخ ۲۳ ژوئیه‌ی سال ۱۹۰۸ در رشت اعلامیه‌ای صادر نمودیم. به موجب اعلامیه‌ی مزبور، پس از تشریح هدف اصلی انقلاب، به عموم انقلابیون یادآور شدیم که دیگر وقت شروع اقدامات جدی بر ضد دولت فرا رسیده است. و باید به دست اندازی‌های وی خاتمه داد. ضمناً به دولت هم متذکر شدیم که شراره‌ی انقلاب خاموش نگردیده، بلکه هنوز شعله‌ور است و ملت برای تحصیل آزادی برای جنگ نیز آماده است.

به کمک و همراهی رفقای ایرانی، کمیته‌ی متشکل از هفت نفر به نام کمیته‌ی «ستار» تشکیل دادیم. سه نفر از اعضای کمیته‌ی مزبور ارمنی و چهار نفر دیگر مسلمان هستند. این کمیته به‌عللی که من نمی‌خواهم وارد بحث در جزئیات آن شوم، بارها منحل و مجدداً تشکیل گردید. کمیته‌ی مذکور پس از آن که پنج بار منحل گردید، دوباره تشکیل شد. ولی در

حقیقت چنان که شاید و باید کاری از پیش نمی برد. در هر حال ، باید خاطر نشان نمود که این کمیته در حدود توانائی خود وظایف خویش را انجام داده است.

دربدوامر کمیتهی «ستار» از عقاید سوسیال دموکراتها پیروی نموده، خود را کمیتهی سوسیال دموکرات می نامید. و علت این امر را آمدن عدهی زیادی از گرجی ها به رشت و بسط نفوذ آنان باید دانست. ولی در عمل آنها از برنامه و مرامنامه ی ما^۱ استفاده می کردند و آیین نامه ی داخلی «دانشناکیسیون» را پذیرفته بودند و به موقع اجرا می گذاشتند. چون مشاهده شد که کمیتهی «ستار» در عمل کاری از پیش نمی برد و از اقدامات جدی گریزان است، من به «انزلی» (بندر پهلوی فعلی - مترجم) رفتم و در آنجا کمیته ای به نام کمیتهی «برق» تشکیل کردم. این کمیته نیز متشکل از هفت نفر است که سه نفر از اعضاء آن ارمنی و چهار نفر دیگر مسلمان هستند. فرق عمدهی کمیتهی «برق» با کمیتهی «ستار» آن است که کمیتهی «برق» در عمل از مرامنامه ی «سوسیالیست های انقلابی» پیروی می نماید.

کمیتهی «ستار» که خود را اجتماع عامیون سوسیال^۱ دموکرات

۱. اشاره به حزب معظم دانشناکیسیون «اتحاد انقلابیون آرم» است که در آن موقع به منظور کمک به شروط خواهان و مجاهدین در ایران فعالیت دامنه داری شروع کرده بود.

می‌نامید و مهری هم به‌همین عنوان تهیه کرده بود، کمیته‌ی «برق» را شعبه‌ی خویش قلمداد نمود.

وقتی که کمیته‌ی «برق» از این موضوع اطلاع حاصل کرد و نامه نیز از طرف کمیته‌ی «ستار» دریافت نمود، از اجرای تصمیم کمیته‌ی مزبور خودداری کرد و خود بتنهایی و جداگانه شروع به فعالیت نمود. در نتیجه‌ی این امر، مشاجره‌ایی بین دو کمیته در گرفت که تاکنون هم ادامه دارد.

پس از تشکیل کمیته‌های مزبور، مشغول تهیه‌ی نقشه برای شروع جنگ می‌شویم. تصمیم اتخاذ شد که از قفقاز اسلحه و مهمات وارد کنیم. هزینه‌ی خرید و حمل اسلحه و مهمات توسط ایرانی‌ها پرداخته می‌شود و صورت می‌گیرد. برعهده‌ی مجاهدین ترك و گرجی نیز رفته رفته افزوده می‌شود.

در گمرک انزلی در حدود ۱۲۰۰۰ تفنگ، سه تیر و چهار میلیون فشنگ موجود است. برای به دست آوردن و یا از بین بردن تفنگ‌ها و فشنگ‌های مزبور نقشه‌ها می‌کشیم ولی هیچ کدام از آنها جامه‌ی عمل نمی‌پوشد.

در این هنگام، در رشت فقط ۳۵ نفر گرجی و ۲۰ نفر ارمنی مجاهد وجود داشت. ولی عده‌یی از آنها فاقد

۱. اشاره به حزب Socialistes Revolutionnaires است که در آن هنگام در روسیه نفوذ فوق العاده است.

اسلحه و ساز و برگ بودند . مجاهدین مجهز تحت فرمان من عبارت بودند از : ۲۰ گرجی و ۱۰ نفر ارمنی و ۳ نفر مسلمان . تجهیزات این عده از این قرار بود : ارامنه دارای ۱۰ عدد «موزر» بودند و ایرانی‌ها یازده عدد . موزرهای اضافی را به گرجی‌ها دادم . دوازده نفر هم با تفنگ‌های سیستم قدیمی مسلح بودند . قوای دولتی متشکل بود از ۵۰۰ سرباز ، ۶۰ نفر قزاق و ۷۰ نفر سوار به همراهی امیرسلطان و عده‌یی پاسبان که شمار آن‌ها به تحقیق معلوم نبود .

پس از تجهیز افراد، تصمیم گرفتیم که به داروغه‌خانه‌ی شهر که محل سکونت حاکم بود حمله نماییم.^۱

بدین ترتیب درظهر یکی از روزهای ماه ...^۲ هنگامی که حاکم باتفاق عده‌ایی از معاریف شهر درباغ مشغول ورق-بازی بود، و گماشتگان وی به‌عادت همیشگی به خواب فرو-رفته بودند، پانزده نفر از گرجی‌ها را تحت فرمان «معز السلطان» مأمور کردم که از سمت باغ به حاکم حمله نمایند . خود من هم به اتفاق هیجده نفر دیگر از دو طرف به عمارت داروغه حمله نمودم . پس از سه ساعت جنگ ، شهر را به تصرف در -

۱ . پیرم در این جادرتی ده سطر از چگونگی ساختمان داروغه-خانه تعریف و توصیف می‌کند . ما محض اجتناب از تطویل کلام این قسمت را حذف کرده‌ایم .

۲ . پیرم خان تاریخ را از قلم انداخته است .

آوردیم. در این بین گرجیی‌ها هم موفق شده بودند که حاکم و کسانی را که به‌خواهی وی برخاسته بودند، به قتل برسانند از مجاهدین درطی زدو خورد، فقط دو نفر کشته شدند: يك نفر گرجی و يك نفر ایرانی.

پس از تصرف شهر، آن‌را در اختیار کمیته‌ی «ستار» گذاشتم و دستور دادم که برای تشکیل انجمن ایالتی و نظارت در عملیات آن اقدامات لازم به‌عمل آورند. پس از آن مشغول جمع‌آوری اسلحه و مهمات قوای دولتی شدم و به‌وسیله‌ی آن‌ها افراد خود را تجهیز نمودم.

پس از تصرف رشت، با اتفاق دوازده نفر به «انزلی» رفته و آنجا را نیز تصرف نمودم. ضمناً تعداد ۱۲ موزر و هفت هزار فشنگ و تعداد نه هزار فشنگ خالی «واراندیل» که در اداره‌ی گمرک آنجا به‌جای مانده بود، به‌دست ما افتاد.

در این جا يك افسر بلغاری به نام «پانف» نزد من آمد. چون خیال می‌کردم که وجود این شخص در اجرای نقشه‌ی ما مفید و سودمند واقع خواهد شد، او را به رشت فرستادم. «پانف» پس از مدت کوتاهی، به‌عضویت «کمیسیون جنگی» انتخاب گردید.

پس از مراجعت به رشت، برای حرکت به سوی قزوین آماده شدیم. رفقای ایرانی با من مخالف بودند. آن‌ها می‌خواستند در شهر مانده و در همانجا با قوای دولتی روبرو

شوند. من خطرات توقف در داخل شهر را برای آن‌ها تشریح کردم و برای مثال واقعه تبریز را خاطر نشان ساختم . بالاخره پس از مباحثات و مشاجرات زیاد، متقاعد شدند و قرار گذاشتند که به اتفاق من از شهر خارج شوند

در تاریخ ۲۵ فوریه به اتفاق ۲۵ نفر (ده نفر ارمنی و ۱۵ نفر گرجی) به سوی قزوین حرکت کردم . نخستین سنگر را در رودبار که در حدود ۱۱۷ کیلومتر از قزوین فاصله داشت قرار دادم . رفقای ایرانی پس از مشاهده‌ی اولین اقدامات من کم کم به دور ما گرد آمدند .

مدت پانزده روز در رودبار توقف کردم . در این بین از رشت خبر رسید که « پانف » شروع به یسکرشته اقدامات خودسرانه نموده و دست اندازی‌هایی کرده است . رفقا به من یادآور شدند که اگر اقدام فوری برای جلوگیری از اقدامات وی نشود، ممکن است در آینده مشاجرات سختی درگیرد و در آن وقت از کار برکنار نمودن وی به مراتب دشوارتر خواهد گردید . به محض دریافت این خبر عده ای نگهبان در رودبار گذاشتم و به سرعت به رشت مراجعت کردم . پس از مراجعت به رشت ، مشاهده کردم که «پانف» با ایجاد تفرقه و دودستگی بین مجاهدین ، امور شهر را در دست گرفته و خود را قادر مطلق معرفی کرده است ، در طی بیست روزی که در رشت توقف کردم ، موفق شدم که «پانف» را از کار برکنار سازم ، در این

گیرودار ، دسته گرجیی‌هایی که در رودبار بودند ، به شهر مراجعت کردند و من به همکاری آنان توانستم « پانف » را از شهر خارج سازم . در آغاز امر وی با این تصمیم مخالفت می کرد ولی بعداً متقاعد شد و به همراهی ده نفر از رفقای خود از رشت خارج گردید . او از رشت به استرآباد رفت و بالاخره از آنجا هم مجبور به فرار شد .

پس از اخراج «پانف» باقوای جدیدی که متجاوز از هفتاد نفر بود، باردیگر به رود بار عزیمت کردم. از این عده ۳۵ نفر را در سنگرهای رودبار و منجیل گذاشتم و بقیه را با خود برداشته بطرف قزوین حرکت کردم و در «بوزباش چای» که در حدود ۴۵ کیلومتر از قزوین فاصله داشت توقف نمودم .

ناصرخان ، پسر غیاث نظام معروف ، بر حسب دستور دولت قوای خود را برای جلوگیری از حرکت من تجهیز میکرد. چون از این موضوع اطلاع حاصل کردم ، در تاریخ ۲۸ فوریه باقرای قلیل خود بآنها حمله کردم و ناصرخان و معاونش را بقتل رسانیدم پس از قتل «ناصرخان» ، «ولی خان» که یکی از جنگجویان نامی و فراش باشی وی بود، فرار کرد و در گوشه‌ی انبار ذغال پنهان شده پس از سه روز جستجو نامبرده را نیز دستگیر و اعدام کردیم.

در این وقت، سپهدار، پس از قتل حاکم رشت بشهر آمده و در تحت حفاظت کمیته‌ی «ستار» به سرمیبرد. در آن

روزهایی که در «یوزباش چای» اردو زده بودم ، خبر رسید که پانصد سوار بطرف رشت حرکت می کنند. بمنظور جلوگیری از حرکت آنها ، در حدود سی کیلو متر عقب نشینی کردم ، ولی بعداً معلوم شد که این خبر دروغ بوده و اساساً در آن حدود سواری دیده نشده است .

رفقا از رشت به من نوشتند که صلاح نیست با این عدهٔ قلیل بجلو بروم و بهتر است که به رشت مراجعت نمایم . من نصیحت آنها را نادیده گرفته و به منجیل که در حدود ۸۲ کیلو متر از رشت فاصله دارد ، مراجعت کردم و مدت سه هفته در آنجا توقف نمودم. در اینجا دسته های جدیدی برای ملحق شدن به قوای ما آمدند ولی من از نظر عدم امکان استفاده از آنها ، از الحاق آنان جلوگیری کردم . آنها بعداً تحت فرماندهی « منتصرالدوله » دسته ی جدیدی تشکیل دادند و از پشت سر قشون حرکت کرده مشغول غارت و چپاول شدند ، من این عده را در ۶۸ کیلو متری قزوین ترك گفتم و از جاده شوسه خارج شده از پیچ و خم کوهی عبور کرده و در «خورزان» که ۳۵ کیلو متر از قزوین فاصله داشت ، اردو زدم و مدت يك ماه در «خورزان» توقف کردم .

دولت قوای خود را به سه دسته تقسیم نموده بود . قسمت اعظم این قوا در قزوین متمرکز شده بود ، جناح راست آن که مرکب از ۲۰۰ شاهسون و ۱۰۰ سرباز بود در طول

« ناکى » قرار داشت و جناح چپ آن مرکب از صد سرباز قره داغی و عده‌ای از ایلات کرد در «آمبو» اردو زده بود .

چون خبر رسیده بود که قوای دولتی قصد حمله به من دارند ، من پیشدستی بسته و بایک دسته‌ی ۴۵ نفری به جناح راست آنها حمله نمودم میدان زد و خورد در وهله اول دشتهای اطراف ده بود ولی ما کم کم پیش رفته داخل ده شدیم . پس از چهار ساعت جنگ قوای دولتی شروع بعقب نشینی نمود . تلفات آنها عبارت بود از ۵۸ کشته و ۴۶ مجروح ؛ در بین اینان عده‌ای از دهقانان همان دهکده هم وجود داشتند . در طی زد و خورد عده‌ای زن و بچه نیز بقتل رسیدند . قتل زنان عمدی بود زیرا در زیر چادرهای خود اسلحه حمل و نقل می کردند مردان نیز گاهی چادر به سرانداخته فرار می نمودند . ولی قتل بچه‌ها عمدی نبوده و آنها فدای گلوله‌های اتفاقی شده بودند در این جنگ پای من مجروح و اسبم کشته شد . دو رأس اسب دیگر نیز مورد اصابت گلوله قرار گرفته بودند . تمام نواحی مزبور به تصرف ما درآمد . پس از درهم شکستن جناح راست ، برای حمله به جناح چپ شروع به مانور کردم ولی افراد جناح چپ پس از شنیدن خبر شکست جناح راست بدون تیراندازی پابفرار گذاشتند .

بر اثر این پیروزی نخست ، عده‌ی مجاهدینی که تحت فرمان من بودند رفته رفته زیاد شد . اکنون دو صف قوای من

۲۰ مجاهد ارمنی ، ۲۰ مجاهد گرجی و ۳۰ مجاهد مسلمان وجود داشت .

در تاریخ ۱۹ آوریل ، برخلاف میل رفقای رشت ، با گروهان ۹۰ نفری خود بطرف قزوین حرکت کردم و در فاصله ۲۱ کیلو متری قزوین در دهکده « آقابابا » اردو زدیم . از اردو گاه خود به وسیله ی تلفن به حاکم شهر ، به فرمانداری قوای دولتی که ملقب به سردار بود ، شیخ الاسلام و سردار مظفر که با عده ی ۴۰۰ نفری و دو توپ خود خارج از شهر اردو زده بود ، اتمام حجتی فرستادم و برای تسلیم آنان سه روز مهلت قرار دادم .

باتفاق پانزده نفر بمنظور مشاهده ی اردوی سردار مظفر به آن حدود رفتم . افراد سردار مظفر بخیال اینکه من قصد حمله به آن دارم ، دو توپ را در میدان گذاشته فرار کردند حاکم چون از فرار این عده مطلع شد ، چند نفری را مأمور حمل توپها می کند . در جریان مانور ، عزت الله خان ، پسر ارشد غیاث نظام معروف به حضور من آمده و بنماینده گی از طرف پدر خود اظهار داشت که در صورت شروع جنگ افراد ایل آنان بی طرف خواهند ماند . البته این پیشنهاد علل دیگری داشت ، چه من پسر ۲۱ ساله غیاث نظام را در ده دستگیر کردم یکروز به ضرب الاجل مانده ، در تاریخ ۲۱ آوریل ، در ساعت هشت شب ، به اتفاق ۷۵ نفر به شهر حمله نمودم . هواخواهان دولت نگهبانان خود را در سمت دروازه های رشت

متمرکز کرده بودند . در شب مزبور ، به افتخار شاه ، مجالس جشنی در شهر برپا بود . عموم کارمندان و درجه داران در دار الحکومه مشغول خوشگذرانی بود . ما از این موضوع قبلاً هیچگونه اطلاعی نداشتیم . در خارج شهر افراد خود را به سه دسته تقسیم کردم . قرار شد که دسته‌ی اول به دارالحکومه حمله نماید ، دسته‌ی دوم از سمت دروازه تهران و دسته‌ی سوم از سمت دروازه رشت که مقر اردو و ۳۰۰ سوار سردار مظفر بود به شهر حمله نمایند .

جنگ از فاصله‌ی ۶۰۰ قدمی شروع شد . کم کم پیشروی نموده و قسمتی از عمارت دار الحکومه را تصرف کردیم هنوز ۱۳ ساعت از شروع جنگ نگذشته بود که مسیح خان تسلیم شد و ۱۵ ساعت بعد ، عمارت به کلی به دست ما افتاد و پس از تصرف عمارت مزبور ، جنگ به پایان رسید .

تلفات ما عبارت بود از يك نفر ارمنی (به نام اهل قره داغ) يك نفر گرجی و يك نفر مسلمان - ده نفر دیگر هم مجروح شده بودند . تلفات قوای طرف شصت هفتاد کشته و از ۲۵ تاسی نفر مجروح بود .

سردار فاتح معروف را دستگیر و تیرباران کردم . این مرد یکی از کسانی بود که در سال ۱۹۰۸ مجلس شورای ملی را به توپ بسته بود . پس از مجازات وی یک نفر ارمنی را هم که متهم به جرم جاسوسی بود وصحت اتهام مزبور به ثبوت

رسید ، تیرباران کردم .

پس از نخستین پیروزی که در جنگ قزوین نصیب ما گشت ، ۲۰۰ سوار از افراد مسیح خان ، ۹۰ سوار قره داغی ۷۰ سوار شاهسون و ۷۰۰ سرباز به ما تسلیم شدند . عده‌ی قوای دولتی که در قزوین متمرکز شده بودند ، بغیر از کردها بالغ بر ۲۴۵۰ نفر بود ، پس از درهم شکستن صفوف آنها ، بقیه تار و مار شده بودند .

در مدت دو ماهی که در قزوین بودیم ، دست به جمع آوری اسلحه و مهمات زدیم . شاهسونها پس از عقب نشینی و فرار ، در حوالی قراء « سیادهن » و « نارگی » متمرکز شده بودند . من به آنها پیشنهاد خلع سلاح نمودم ، ولی آنان پیشنهاد مرا رد کردند و برضد ما قیام نمودند .

برای سرکوبی آنها ، در تاریخ ۱۸ آوریل يك دسته هفت نفری مرکب از مجاهدین ارمنی ، به محل اجتماع آنها گسیل داشت ، این عده بر سنگر های متمردین حمله نموده و پس از قتل هشت نفر مرد و يك زن که مشغول حمل اسلحه و مهمات بوده ، بدون تلفات موفق به خلع سلاح نمودن شاهسون ها می گردند .

از تصرف شهر قزوین چند روزی نگذشته بود که سپه‌دار بادسته‌ی معدود خود از رشت به شهر وارد شد و اهالی شهر از او استقبال شایانی کردند . پس از تصرف قزوین ،

محمد علیشاه دچار وحشت گردید . وی که تا این تاریخ اصلا مایل به شنیدن اسم مشروطه نبود ، در ۲۳ آوریل ، طی فرمانی تقبل کرده بود که اصول مشروطیت را به موقع اجرا بگذرد . برای شروع مذاکرات ، هیئتی از طرف ما و محمدعلیشاه در تهران تشکیل شد .

شاه شروط ده گانه‌ی مجاهدین را که بیشتر آن متکی به مواد قانون اساسی بود ، قبول کرد . ولی این بار نیز مانند دفعات گذشته خیال فریفتن ما را داشت ، چه از يك طرف با نمایندگان ما مذاکراتی می کرد و از طرف دیگر قوای خود را در دره‌ی کرج متمرکز می ساخت و روز بروز بر عده‌ی آنان می افزود . پس از مشاهده‌ی این وضع ، ما هم تصمیم گرفتیم که نیروهای خود را بیش از پیش نیرومند کنیم و دیگر گول وعده های شاه را نخوریم .

به طوری که به همه آشکار است ، دولت روسیه با روش مزورانه‌ی خویش پیوسته کوشش می کرد که عملیات ما را دچار وقفه نماید .

در این روزها قنصل دولت روسیه مقیم قزوین نیز با وسایل گوناگون ، گاه از طریق دوستی و گاه از مجرای رسمی می خواست نقشه‌های ما را برهم زند . اوسپه دار را تا اندازه‌ای تحت نفوذ خود قرار داده و به وی نصیحت کرده بود که به پیشروی خود ادامه ندهد و روش متین تری در پیش گیرد .

وی بویژه کوشش بسیار می نمود که مجاهدین ارمنی و گرجی را از میدان عملیات خارج سازد .

در راه اجرای این منظور ، بارها به من می گفت که با بودن شما در ایران ، امنیت کشور پیوسته در خطر است و احتمال قوی می رود که لشکریان روسی برای عقیم ساختن عملیات شما ، به خاک ایران وارد شوند .

سپه دار هم که تحت نفوذ «رمانف» قنصل دولت روسیه واقع شده بود ، می خواست از گفته های وی پیروی نماید . چون مامتوجه شدیم که روش سپه دار ممکنست به ضرر مجاهدین تمام شود ، لذا به «رمانف» اخطار کردیم که سپه دار نماینده ی تام الاختیار مانیت و روابط او با قنصل روس جنبه ی خصوصی داشته و رسمیت ندارد . در این بین پسر غیاث نظام معروف که از هواخواهان سرسخت استبداد بود ، در ده مرتکب قتل گردید . پس از شور و مشورت ، به نامبرده اخطار کردیم که یا پسر قاتل خود را تحویل دهد و یا در ازای خون بما مبلغ ده هزار تومان بپردازد . پس از کشمکش های زیاد به نامبرده ۲۴ ساعت مهلت دادیم و اخطار کردیم که پس از انقضای مدت مزبور ، در صورت عدم اجرای درخواست ما ، تیربارانش خواهیم کرد .

پس از سرآمد ضرب الاجل ، چون غیاث نظام به درخواست ماوقعی نگذاشت ، اورافی المجلس تیرباران کردیم .

چون غیاث نظام رئیس عشایر کرد و از متنفذین قزوین و از هواخواهان جدی استبداد بود و پس از بمباران مجلس خدمات شایانی برای شاه انجام داده بود ، از طرف دربار شاهنشاهی به قنسولگری روسی در قزوین دستور داده شده بود که او را تحت حمایت قرار دهند .

قنسول روس پس از مطلع شدن از واقعه کشته شدن غیاث نظام ، به خانه‌ی نامبرده می‌رود تا خانواده‌ی او را تحت حمایت دولت متبوع خویش قرار دهد ، ولی نگهبانانی که مأمور حفاظت خانه‌ی وی بودند ، از دخول او جلوگیری می‌نمایند .

قنسول نزد من آمد و پس از شنیدن جزئیات واقعه به من چنین گفت : «از مدتی پیش از تهران دستور داده شده بود که غیاث نظام را تحت حمایت دولت متبوع خویش قرار دهم . من برای اجرای دستور العمل مزبور ، خواستم بر سردر خانه وی پرچم دولت روسیه را برافرازم ، ولی او ممانعت کرد و گفت که بهتر است مدتی صبر کنیم و از من هم خواهش کرد که چنان رفتار کنم که کسی از موضوع دستور تهران اطلاع حاصل نکند . من احمقانه به گفته‌های وی گوش فرادادم و پرچم را بر بالای بام خانه‌اش برنیفراشتم .

حال که غیاث نظام کشته شده است ، من باید خانواده‌ی او را تحت حمایت قرار دهم و به همین منظور به منزل آنها

رفتیم ولی نگهبانانی که در حوالی خانه‌ی آن‌ها گذاشته‌اید، مانع از دخول من شدند . حال آمده‌ام از شما خواهش کنم که به اتفاق من به آنجا بیایید تا من بتوانم به خانه‌ی آن‌ها داخل شوم» من قبول کردم که باوی به خانه‌ی غیاث نظام بروم . قنصل را روانه کردم و خودم از راه کوتاهی نزد زن غیاث نظام رفتم . به نگهبانان دستور دادم که هر وقت قنصل آمد ، از وی خواهش کنند که منتظر باشد . پس از مدتی گفتگو با زن و پسران غیاث نظام ، ایشان را متقاعد کردم که از قبول حمایت دولت روسیه امتناع ورزند . چون جملگی حرفهایم را تصدیق کردند و پیشنهاد مورد قبول واقع شد ، دستور دادم که به قنصل اجازه ورود داده شود . پس از ورود قنصل ، زن غیاث نظام از اتاق خارج شد . قنصل پس از عرض تسلیم به پسر غیاث نظام ، گفت که مأموریت دارد طبق دستور مرکز خانواده‌ی آن‌ها را تحت حمایت دولت متبوع خود قرار دهد .

پس از مذاکرات زیاد ، پسر غیاث نظام از قبول حمایت روسیه خودداری نمود و گفت : « ما می‌بایستی يك نفر قربانی بدهیم و دادیم . اما راجع به موضوع امنیت باید عرض کنم که ما در کمال امنیت زندگی می‌کنیم و به هیچگونه حمایتی احتیاج نداریم ! »

قنصل کوشش بسیار کرد که او را متقاعد ساخته به قبول پیشنهاد خود وادارد . ضمناً گفت که از پطرزبورگ شمشیری

دریافت داشته‌ام که می‌بایستی به حضور پدرتان تقدیم می‌کردم! پسر غیاث نظام در قبال گفته‌های قنسول بسا کمال بی‌اعتنایی گفت: «شاید پدرم به دولت روسیه خدمتی کرده است که برایش شمشیر فرستاده‌اند. پس از مرگ وی این موضوع برای ما بی‌اهمیت است.»

در این بین زن غیاث نظام از اتاق مجاور بیرون آمده گفت: «من در کمال امن و امان زندگی می‌کنم. مسیو پیرم وسایل امنیت و رفاهیت ما را کاملاً فراهم نموده است. ولی راجع به اینکه شوهرم با دولت شما چه روابطی داشته و چه خدماتی انجام داده، باید عرض کنم که این موضوع بر من کاملاً پوشیده است.» در خاتمه اضافه کرد که: «من تبعه‌ی دولت ایرانم و مسیو پیرم هم مرا تحت حمایت خویش قرار داده‌است، لذا به حمایت دولت روسیه احتیاجی ندارم.»

قنسول روس چون ملاحظه کرد که با هیچ وسیله‌ای نمی‌تواند آنها را متقاعد سازد. سخت بر آشفت و قبل از این که آنها را ترک گوید از من خواش کرد که فردای آن روز در ساعت نه صبح به ملاقات وی بروم. ساعت ۹ روز بعد، به دیدار قنسول رفتم. پس از مذاکرات طولانی از من پرسید که برای قتل غیاث نظام چه گزارشی به مرکز بفرستم؟

در پاسخ وی گفتم که گزارش بدهید که نامبرده بر اثر اصابت يك گلوله‌ی اتفاقی کشته شده‌است. گویا او نیز گزارش

خود را در همین زمینه تهیه کرد و به مرکز فرستاد !
 قنصل دولت روسیه ، در نظر داشت با این تشبثات در
 کارهای ما دخالت کند و نقشه‌های مارانقش بر آب سازد ، ولی
 موفق نشد . ولی من باروش خود موفق شدم که نقشه‌ها و عملیات
 او را خنثی و بی اثر نمایم .

در این گیرودار سپهدار شروع به پاره‌بی دست‌اندازی
 کرده می‌کوشید که دیکتاتوری خود را برقرار سازد . چون
 ملاحظه کردم که اقدامات وی ممکنست عملیات مجاهدین را
 دچار وقفه و شکست نماید، سعی کردم که اقدامات او را در این
 زمینه عقیم گذارم .

سپهدار چون مشاهده کرد که در جلوی اقداماتش سدی
 برپا شده است، تصمیم گرفت از شهر خارج شود. من به محض
 اطلاع از این موضوع چند نفر را مأمور نگهبانی و مراقبت وی
 نمودم. سپهدار چون از این قضیه مسبوق شد، در صدد برآمد که
 با من آشتی کند؛ من هم چون به حساسیت موقع کاملاً واقف بودم،
 پیشنهاد میانجیگری را پذیرفتم و با او آشتی کردم.

پس از حل این قضایای مشکل، مصمم شدیم که به سوی
 تهران پیشروی کنیم. ولی اسلحه و مهمات ما رفته‌رفته کم می‌شد
 و رفقا هم به وعده‌های خود در ارسال مهمات وفا نمی‌کردند.
 برای حل این قضیه و تأمین مهمات شخصاً به رشت عزیمت
 کردم.

در تاریخ ۱۴ ژوئن هفتصد نفر مجاهد به سوی تهران شروع به پیشروی نمودند و در «ینگی امام» اردو زده منتظر ورود من بودند .

در ۱۸ ژوئن به قزوین مراجعت کردم و از آنجا شتابان به سوی «ینگی امام» رهسپار شدم. در این جا از مجاهدین ارمنی دو دسته تشکیل دادم و آن‌ها را به طرف تهران روانه کردم. این عده تاحصارك پیشروی کردند و در آنجا متوقف شدند ولی غفلتاً مورد حمله پیش قراولان هنگ قزاق قرار گرفتند.

پس از سه چهار ساعت زد و خوردهای شدید، قزاق‌ها چهار نفر کشته در میدان جنگ به جا گذاشتند و سراسیمه فرار کردند. در این بین من نیز با سایر دستجات به میدان زد و خورد وارد شدم. قزاق‌ها بدون تیراندازی سنگرهای مستحکم دره‌ی کرج را تخلیه و به سوی شاه‌آباد عقب نشینی کردند و در آنجا مستقر شدند.

در ساعت ۸ شب ۲۱ ژوئن با قوای دسته جمعی به شاه-آباد حمله نمودیم. من ۴۰ نفر از مجاهدین شجاع ارمنی و ده مجاهد ایرانی همراه برداشته و بادسته ۵۰ نفری از سمت جنوب به شاه‌آباد حمله‌ور شدم. مستبدین در کاروانسرای مستحکمی مجتمع شده و سنگربندی کرده بودند.

در اطراف این کاروانسرا جنگ از ساعت ۸ شب شروع و تا ساعت ده صبح روز بعد دوام یافت.

در تمام این مدت تیراندازی شدیدی از دو طرف ادامه داشت. در جریان زد و خورد قزاق‌ها بر اثر احساس عدم توانایی مقاومت، تصمیم به عقب نشینی و فرار گرفتند ولی در این بین قوای تازه‌ای به کمک آن‌ها رسید. این گروهان يك مسلسل و دو عدد توپ «شراینل» همراه خود آورده بود.

قوای تازه وارد قزاق‌ها روزنه‌ی امیدی در دل مایوس مستبدین باز کرد. با رسیدن و الحاق قوای مزبور آن‌ها مجهز به چهار توپ «شراینل» و دو مسلسل گردیده بودند.

در ساعت شش صبح بمن خبر رسید که مجاهدین ایرانی عقب نشینی کرده‌اند. من این خبر را باور نکردم و يك نفر از افراد خود را برای تحقیق فرستادم. پس از تحقیقات، صحت خبر مزبور تأیید گردید. مقدار فشنگ و مهمات افراد خود را بررسی کردم و در نتیجه دریافتیم که فشنگ‌های موجود پس از يك ساعت تیراندازی تمام خواهد شد.

مجاهدین ایرانی در ضمن عقب نشینی گلوله‌های توپ را نیز همراه خود برده بودند. پس از درك این مطلب عده‌ی را مأمور حمل توپ نمودم. تیراندازی دشمن رفته رفته شدیدتر می‌شد و گلوله‌های توپ و مسلسل‌های آن‌ها دشمن‌های اطراف را زیر و رو می‌کرد.

رفقای ما چون مشاهده کردند که نمی‌توانند توپ را با خود ببرند، بدون اطلاع من توپ را درجا گذاشتند و فرار

کردند. در این گیرودار یک نفر از مجاهدین ارمنی به نام «مادات» کشته شد. قوای مستبدین از مشاهده عقب نشینی ما به جوش آمدند و باران گلوله بر سر ما ریختند.

با مشاهده این اوضاع دریافتم که دیگر نمی توانم با عده ی قلیلی در برابر باران گلوله دشمن ایستادگی کنیم و از طرف دیگر چون عقب نشینی دسته جمعی برخلاف عقل سلیم بود، لذا دستور دادم که مجاهدین دسته دسته عقب نشینی کنند. بدین ترتیب افراد من کم کم عقب نشینی کردند تا آن جا که در سنگرهای مقدم جبهه ی جنگ فقط من با تفیق پنج نفر باقی ماندیم. در ضمن عقب نشینی، مشاهده شد که رفقا توپ را به جا گذاشته و فرار کرده اند. خواستم توپ را همراه خود ببرم، ولی موفق نشدم، زیرا توپ در دشت همواری افتاده بود و دشمن از مشاهده ی عقب نشینی قوای ما و از پیروزی خویش به هیجان آمده و تیر-اندازی خود را شدیدتر کرده بود.

در نتیجه ی این پیش آمد تصمیم گرفتم که توپ را در همان جا گذاشته و عقب نشینی کنم، ولی قبل از حرکت کلیه ی چرخ های توپ را در آوردم و با خود برداشتم و توپ خراب شده را به جا گذاشته به سوی کرج عقب نشینی کردم. بعد آقزاق ها می آیند و این توپ خراب شده را به همراه خود می برند و این توپ را بلافاصله به تهران حمل می نمایند و در آن جا به همراهی عده کثیری قزاق و اشخاص آنرا با جلال و ابهت خاصی در خیابان های

تهران به معرض تماشای مردم قرار می دهند و برای اغوای اهالی شهر شایعات بی اساسی مبنی بر شکست کامل مجاهدین و متلاشی شدن صفوف آنها منتشر می نمایند.

در کرج سپهدار با افراد خود به قوای ماملحق شد و در حین زد و خورد رشادت قابل تقدیری از خود نشان داد.

در حین حرکت از « ینگگی امام » به کرج ، به سپهدار خبر می دهند که قزاق ها مجاهدین ارمنی را از بین برده و متواری نموده اند. سپهدار که بی اساس بودن شایعات مزبور را درک کرده بود، به آنها وقعی نگذاشته شتابان به سوی ماحرکت می کند. در این ضمن نمایندگان سفارتخانه های روس و انگلیس به حضور ما آمدند و از طرف دو سفارتخانه ی مزبور نامه یی که مضمون آن تقریباً از این قرار بود، به من دادند:

« شاهنشاه فرمانی مبنی بر اعطای مشروطیت صادر نموده است ، اگر شما از این موضوع سرپیچی کنید از جمله آشوب طلبانی که مایل به برهم زدن نظم و امنیت شهر هستند ، قلمداد خواهید شد و در این صورت دولت های متبوع ما بناچار در امور داخلی شما مداخله خواهند کرد. »

در جواب این نامه نوشتیم که : « ما با کمال خرسندی پیشنهاد شما را قبول می کنیم ، چه یگانه درخواست ما برقراری اصول مشروطیت است. ولی چون شاه بارها به وعده ها و حتی به قسم های خود پشت پا زده ما به خود حق می دهیم که به وعده ی اخیر

وی نیز اعتماد نداشته باشیم.

اگر شاه واقعاً بی‌غرضانه می‌خواهد اصول مشروطیت را برقرار سازد، باید به‌ما اجازه دهد با عده‌ی ۱۵۰ نفری وارد شهر شویم. باید مجلس شورای ملی را دایر و فوری فرمان انتخابات نمایندگان مجلس را صادر نماید؛ باید وزرای خاین و بدکار را از اطراف خود دور سازد و پس از تحقیقات لازم مقصرین را که علت اصلی این خونریزی‌ها و آشوب‌ها بوده‌اند، به کیفر اعمال خود برساند.

اگر این پیشنهادها را ما مورد قبول شاه واقع گردیدیم حاضریم با او از در صلح و مسالمت درآئیم، والا به جنگ هم چنان ادامه خواهیم داد.»

چون نمایندگان که بحضور آمده بودند، از طرف شاه اختیارات تام نداشته‌اند، لذا خاطر نشان ساختند که پس از سه روز به پیشنهاد ما جواب خواهند داد. پس از سه روز جواب دادند که شاه بایست که با این پیشنهادها موافقت ننموده است.

پس از ختم این مذاکرات که منجر به نتیجه‌ی مثبتی نگردید تصمیم نهایی اتخاذ کردیم که به سوی تهران حرکت کنیم. در شب ۲۳ ژوئن، سردار اسعد به همراهی صد نفر در «قره‌تپه» به ملاقات ما آمد. در ضمن این ملاقات تصمیم گرفتیم که به «فیروز بهرام» که محل قوای دولتی بود، حمله کنیم. افراد من در مرکز و افراد سردار اسعد در جناح راست،

افراد سپهدار در جناح چپ جبهه قرار گرفته بودند، «فیروز بهرام» در فاصله ۱۷ کیلومتری تهران واقع شده است.

صبح روز ۲۴ ژوئن، من باتفاق لشکر میرزا علی خان سرتیپ شروع به پیشروی کردم. در فاصله ۳ کیلومتری «قره تپه» جنگ شروع شد و افراد من از سه طرف محاصره شدند. افراد میرزا علی خان سرتیپ پس از آن که دو نفر کشته دادند، فرار اختیار کردند. فقط خود میرزا علی خان به اتفاق یک نفر در آنجا باقی ماند. جنگ سختی در گرفت و ناظره ادامه یافت. طرفداران استبداد که دیگر قادر به مقابله با ما نبودند. این بار به حيله‌ی زیر تو سل جستند :

مستبدین بختیاری دوری زده و پرچم قرمزی برافراشته، پیش آمدند. من چنین پنداشتم که آنها بختیاری مشروطه خواه هستند که در فاصله پانزده کیلو متری با قزاق ها مشغول جنگ بودند .

مستبدین بختیاری به صفوف قشون مجاهدین داخل شده و رفقا را خلع سلاح نموده و به قصد زنده دستگیر نمودن من، سراغ فرمانده را می گیرند. یکی از رفقا به نام «آبراهام» که از اهالی همان دهات بود از طرز صحبت و لهجه آنها مقصود آنان را دریافته ، بلافاصله به من گفت که اینان بختیاری طرفدار دولت بوده و خیال دارند شمارا زنده دستگیر کنند...

چون از نقشه‌ی خایانه‌ی این عده اطلاع حاصل کردم، بدون فوت وقت به وسیله «موزر» آن‌ها را نقش بر زمین نمودم . در این زد و خورد فقط «موزر» ده تیربارک میرفت .

بختیاری‌ها پس از آنکه ۵۰-۶۰ نفر کشته دادند ، پا به فرار گذاشتند . عده‌ای که برضد ما دست به جنگ زده بود، مرکب از ۶۰۰ نفر بود ؛ در صورتی که عده‌ی ما از ۵۰ نفر تجاوز نمی‌کرد ! در حین این زد و خورد از رفقای ما دو نفر ارمنی قفقازی به نام «خچر» و «مامیکن» يك نفر گرجی کشته شد و دو نفر ارمنی و مسلمان زخمی شدند .

این اقدام خطرناك بختیاری‌ها علت دیگری نیز داشت شاه برای سرمن مبلغ ده هزار تومان جایزه تعیین کرده بودند و لاجرم پیوسته سراغ مرا می‌گرفتند .

پس از فرار بختیاری‌های فوق‌الذکر ، بختیاری‌هایی که به طرفداری از مشروطه می‌جنگیدند با پرچم قرمز از دور نمایان شدند . چون دفعه اول فریب خورده بودیم این بار نیز ما بتصور این که این عده‌ی جدید از افراد دشمن هستند ، به آن‌ها اخطار کردیم که جلوتر نیایند . آن‌ها هم از مشاهده‌ی کلاه‌های ما به اشتباه افتاده و به گمان این که ما فزاق هستیم به جلوی ما شلیک کردند .

بر اثر تیراندازی متقابل ما که همه نتیجه‌ی سوء تفاهم بود هفت نفر از بختیاری‌ها که چهار تن از آنان از جنگجویان نامی

و خان‌های معروف بودند، کشته شدند .

در این بین یکی از افراد «سپه‌دار» باتفاق عده‌بی مجاهد بختیاری پیش آمده و اظهار داشت که این عده تازه وارد از مجاهدین مشروط خواه بختیاری میباشند و شما بی جهت به سوی آنها تیراندازی کرده‌اید. در این وقت ما با شتاب خود پی بردیم ولی دیگر کار از کار گذشته بود. بختیاری‌ها نعش‌های مقتولین خود را برداشته و با دلی پر از کینه به سوی اردوگاه سردار اسعد رفتند. قبل از عزیمت آنها، بختیاری‌هایی که باتفاق سپه‌دار به محل حادثه آمده بودند، از مشاهده اجساد کشته شدگان شیون و زاری عجیبی براه انداختند. بطوریکه در بالا هم ذکر کردم در میان کشتگان اجساد چندتن از خانهای نامی آنها نیز دیده میشد. آنان از ما شکایت کردند ولی هنگامیکه اجساد کشته شدگان بختیاری‌های استبدادی را دیدند از بغض و غضب آنها تا اندازه‌ای کاسته شد زیرا در بین اینان نیز اجساد خان‌های مشهوری جلب توجه می‌کرد.

سردار اسعد، فرمانده بختیاری‌ها که شخص فهیم و مدبری بود، چون از واقعه‌ی مزبور اطلاع حاصل میکند نامه‌ای باین مضمون به سپه‌دار می‌نویسد:

«استدعا می‌کنم از قول من به یپر و مجاهدین ارمنی خاطر نشان سازید که خاطر من از این پیش آمد بسیار متأثر و متألم گردید. ولی چون این اقدام عمداً صورت نگرفته و ناشی

از سوء تفاهم بوده، لذا خواهش می‌کنم ما و شما آنرا بکلی به‌دست فراموشی بسپاریم زیرا هدف و منظور عالی ما در این دقایق بحرانی چنین ایجاب می‌کند که دست به‌دست هم‌دهیم و با دلی پراز کینه به‌تهران حمله‌ور شویم.

«در خاتمه امیدوارم که پیرم با در نظر گرفتن هدف و مقصود ما، خواهش مرا بپذیرد... لذا من قبلاً از ایشان اظهار تشکر می‌کنم.» «من که فرصتی مناسب برای پی‌بردن بافکار عالی و شناسایی شخصیت ممتاز رئیس بختیاری‌ها یافته بودم، با اتفاق قشون بسوی «بادامک» حرکت کردم.

در نزدیکی «بادامک» بر فراز تپه‌ای عده‌ای قزاق در سنگری جای گرفته بودند. مجاهدین بختیاری و مسلمانان قزاق‌ها را وادار به فرار نمودند و در نتیجه تمام عده‌ی مجاهدین بر فراز تپه مزبور متمرکز گردید. در این بین جنگ سختی بین ما و قزاق‌های «بادامک» در گرفت و مدت دو ساعت ادامه یافت تا اینکه ما بالاخره «بادامک» را متصرف شدیم. در سنگرهای «بادامک» سه‌روز متوالی با قزاق‌ها و بختیاری‌های استبدادی در جنگ و نزاع بودیم. در حین این زد و خورد، یکی از رفقای ارمنی ما موسوم به «سمبات» که اهل «آلچامولک» بود کشته شد.

در بامداد سومین روز جنگ «بادامک» قوای دولتی حمله شدیدنهایی خود را شروع کردند. توپ‌ها و مسلسل‌های

آنها از سه طرف باران گلوله بر سر ما فرو می ریخت ، قزاق ها در تحت حمایت آتشبارهای خود به سوی سنگرهای ما پیشروی می نمودند.

عده ای از مجاهدین از این حمله شدید و ناگهانی قوای دولتی ترسیده پشت بدشمن کردند. من برای مقابله با حمله سخت قوای دولتی، دیوارهای دهکده را ترك گفته و توپی را همراه برداشته بطرف جناح راست آنها که خیلی پیشروی نموده بود، حرکت کردم. عده ای را در سنگرهای این حدود جاداده و توپ را به کارانداختم. اتفاقاً شلیک توپ بر اثر لیاقت و کاردانی فتودور نامی خیلی کاری واقع شد. چون از جناح راست دشمن به جبهه ی مرکزی برگشتم، دیدم از مجاهدین عده ی خیلی در سنگرهای خود باقی مانده اند. از مشاهده ی این وضع بینهایت عصبانی شدم و در چهار طرف دهکده قراول گذاشتم و دستور دادم هر کس در صدد فرار بر آید، بیدرنگ تیر بارانش کنند.

چون به سمت دیگر دهکده رفتم، دیدم که سپهدار باتفاق هفتاد نفر خیال عقب نشینی دارد. به وی نزدیک شده پرسیدم کجا می روند؟ ضمناً از اقدامات خود او را مطلع ساخته و یادآور شدم که در همین جا آرام نشسته منتظر من باشد.

او به حرف من گوش فرا داد و در زیر درختی به انتظارم

نشست.

سپس توپ دیگری را هم با خود برداشته به طرف جناح چپ دشمن حرکت کردم. محمودخان (که از فارغ التحصیلان مدرسه‌ی نظام قسطنطنیه است) به سوی صفوف جناح مزبور شلیک آغاز کرد. دستور دادم که توپ‌های ما درست نقطه‌ای را که توپ‌ها و مسلسل‌های دشمن در آنجا قرار داشت، نشانه‌گیری کنند؛ در نتیجه‌ی این گونه تیراندازی، توپخانه‌ی دشمن بزودی خاموش گردید.

به جبهه‌ی مرکزی برگشته، رفقا را به همراه خود برداشته از سنگرها بیرون آمده، بدون ترس و بیم با وجود تیراندازی شدید دشمن بصفوف آنها حمله نمودم. دشمن که دیگر یارای مقاومت نداشت سراسیمه بعقب نشینی پرداخت.

قوای منهزم دولتی پس از عقب نشینی در دهکده‌ی احمد آباد متمرکز گردید. دستور دادم از سه طرف به سوی آنان شلیک کنند. خودم در پشت توپ سوم قرار گرفتم. اتفاقاً یکی از گلوله‌های توپ ما درست وارد لوله‌ی توپ دشمن شده آنها را از کار می‌اندازد. این اتفاق افراد دشمن را بکلی مضطرب می‌کند و با حال وحشت در صدد فرار از این مهلکه برمی‌آیند. ما فرار دسته‌های دشمن را به خوبی مشاهده می‌کردیم. در سمت جناح چپ آنها دهکده «سیدآباد» قرار داشت. ما دهکده‌ی مزبور را بلافاصله متصرف شدیم تا راه حرکت ما به سوی تهران باز باشد. (این دهکده در فاصله‌ی ۲۱ کیلومتری تهران واقع است).

در شب ۲۰ ژوئن بختیاری‌های مشروطه خواه به صفوف ما ملحق شدند . ساعت دو بعد از نصف شب قشون ما از میان قوای دولتی به حرکت درآمده و به سوی «شاه آباد» و «احمدآباد» پیشروی کرد . در بین راه «شاه آباد» و «احمدآباد» بیک دسته متحرک قزاقها برخوردیم . پس از تیراندازی مختصری آن‌ها فرار را برقرار ترجیح دادند .

در ساعت مزبور که ما به سوی قزاقها تیراندازی می کردیم ، یک عده پانصد نفری در پشت سر ما حرکت می کرد . عده‌ی مزبور چون صدای تیراندازی می شنوند ، اسلحه و مهمات و توپ را با خود برداشته به «بادامک» مراجعت کرده معلوم نیست برای که و برای چه به انتظار می نشینند .

من با دسته‌ی خود به پیش قراولان قشون سردار اسعد که تحت فرمان سردار حشمت بود ملحق شده ، یک قشون تقریباً ۵۰۰ نفری دولتی را پشت سر گذاشته ، در ساعت شش صبح ۳۰ ژوئن از راه دروازه‌ی یوسف آباد وارد تهران شدم . هنگامیکه ما داخل شهر شدیم ، به زد و خورد دست زدیم . سروان «زاپولوسکی» روسی که سه روز در جبهه‌ی «احمد آباد» برضد ما جنگیده بود ، بامدادان چون ملاحظه می کند که در «احمدآباد» اثری از انقلابیون دیده نمی شود ، بیدرنگ از آن جا به سرهنگ «لیاخوف» فرمانده کل افواج قزاق (که بر علیه مجاهدینی که وارد شهر شده بودند شروع به جنگ

نموده بود) تلفن می کند می گوید که «انقلابیون به سوی قزوین فرار کرده اند و من امشب در کرج می مانم.» «لیاخوف» در پاسخ با عصبانیت می گوید : «ترا چه شده که مانند دیوانگان ، آواز می خوانی ؟ انقلابیون وارد شهر شده اند .» سروان از فسرط خشم و غضب گوشی تلفن را به زمین می زند و می شکند ... من که به اتفاق سالار حشمت وارد شهر شده بودم ، او را در اطراف دروازه جا گذاشته و به سوی عمارت مجلس شورای ملی شتافتم و بهارستان را متصرف شدم . چون در صدد تصرف مسجد سپهسالار که با عظمت خود سنگر مناسبی محسوب می شد بر آمدم ، به مقاومت شدیدی برخورددم . جنگ خونینی در گرفت . پس از دو ساعت زد و خورد مسجد مزبور را هم در آوردیم . قوای دولتی پس از دادن تلفات سنگین پا به فرار گذاشت و در نتیجه جنگ تمام شد . در این هنگام بختیاری ها و سپهدار نیز وارد شهر شدند .

عمارات فوق الذکر را که متصرف شده [بودیم] تحویل نامبردگان داده ، خودم به سوی عمارت فوج قزاق حمله ور شدم . جنگ سختی به وقوع پیوست . «لیاخوف چون اطلاع حاصل می کند که من او را محاصره کرده ام ، تمام قوایش را علیه سنگر اصلی و مهم ما که عمارت مدرسه ارامنه بود متمرکز ساخته ، با شلیک شدیدی دیوارهای آن را لایق قطع می کوید . در اول ژوئیه اوضاع بیش از پیش بحرانی و خطرناک

گردید . سروان « زاپولوسکی » ، سواران قره‌داغی ، سردار ارشد به اتفاق افراد خود و سربازان سیلاخوری شهر را از دو طرف محاصره کرده ، به تیراندازی شدید دست زدند. از داخل شهر هم قزاق‌ها سنگرهای مارا هدف گلوله قرار داده بودند . جنگ در تمام مدت روز ادامه داشت و مایپوسته سعی می کردیم که سنگرها و مواضع مناسب تری به دست آوریم تا بدان وسیله دایره‌ی حلقه‌ی محاصره‌ای را که به دور صفوف «لیاخوف» کشیده بودیم تنگتر سازیم .

در ۲ ژوئیه افرادی که در اطراف شهر گرد آمده بودند چون مشاهده می کنند که از تیراندازی بی جهت نتیجه‌ی عاید آن‌ها نمی شود مواضع خود را ترك گفته به سوی «سلطنت آباد» که مقر شاه بود می روند .

شاه به همراهی مشاورین و قشون عظیم خود به محل نامبرده پناه برده بود، ولی « لیاخوف » همچنان بر علیه ما می جنگید .

چند روز پیش از آنکه جنگ در داخل شهر شروع شود ، اهالی عموماً به سفارت خانه‌های ترکیه ، انگلستان و آلمان پناهنده شده بودند. چند خانواده‌ی ارمنی هم در حوالی حسن آباد و در عمارت مدرسه‌ی آرامنه و «پارك هتل» که از سفارتخانه‌های انگلیس و ترکیه چندان فاصله‌ی نداشت ، تحصن جسته بودند ؛ ولی پس از آنکه قزاق‌ها عمارت مدرسه

را هدف گلوله‌ی توپ قرار دادند، اقامت خانواده‌های مزبور در آن‌جا دیگر غیرمقدور بود، لذا چند نفر اجباراً شبانه، زن و بچه‌های خود را به سفارتخانه‌های ترکیه و انگلس منتقل نمودند عمارت «پارک هتل» * در آخر کار تحت اختیار ما گذاشته شد و ما آنجا را برای پرستاری مجروحین اختصاص دادیم .

قزاق‌ها و سایر افراد از فرط غضب ، خشم و انتقام را بر روی سرافراد بیچاره فرو ریختند و دکان‌ها و خانه‌های اتباع داخله و خارجه را مورد دستبرد و غارت قرار دادند .

عصر روز ۲ ژوئیه ، دبیر سوم سفارت روس ، از طرف « لیاخوف » نامه‌ای به مجلس آورد . سرهنگ « لیاخوف » در درطی نامه‌ی مزبور پیشنهاد می‌کرد که به تیراندازی به سوی فوج قزاق ، از آغاز تا پایان مذاکرات خاتمه داده شود و برای اجرای این امر از طرف خود پیشنهاد های زیر را مرقوم داشته بود :

۱- پس از تسلیم شدن، افراد فوج قزاق باید مورد عفو واقع شوند.
۴- افسران کما فی السابق با مشاغل فعلی خود انجام وظیفه نمایند .

۳- حقوق آنان به میزانی که تا کنون دریافت می‌داشتند پرداخت گردد .

۴- از خلع سلاح نمودن قزاق‌ها صرف نظر شود .

* پارک اتابک سابق محل فعلی سفارت شوروی.

۵- خود او به عنوان فرمانده فوج قزاق معرفی و شناخته گردد .

پس از دریافت نامه‌ی « لیاخوف » پیشنهاد هایش را پذیرفتم و از طرف خود مان شرایط زیر را پیشنهاد کردیم :

۱- در صورت تسلیم شدن قزاق‌ها ، آنها را مورد عفو قرار داده و با آنان مانند برادران خود رفتار خواهیم کرد
۲- آنها باید تا پایان جنگ سلاح خود را به زمین گذرانند .

۳- از تاریخ خلع سلاح ، حقوق آنان از طرف دولت پرداخت خواهد شد .

۴- « لیاخوف » موقتاً در پست خود باقی خواهد ماند ولی از این پس باید تحت نظر و فرمان وزیر جنگ (که امروز انتخاب خواهد شد) انجام وظیفه کند .

۵- لیاخوف برای تسلیم فوج قزاق باید فردا بلافاصله اقدامات مقتضی به عمل آورد .

۶- لیاخوف باید فردا به مجلسی که به توپ بسته بود بیاید و رسماً تسلیم شود .

لیاخوف شرایط پیشنهادی ما را قبول می‌کند و در نتیجه ما هم از تیراندازی به سوی افراد وی خودداری می‌کنیم .

اما هنوز عده‌ای از بختیاری‌ها که در عمارت بانک

روس مستقر شده بودند ، دائماً به طرف ما شلیک می کردند از معامله به مثل راحت بود ، چه آنان پیش خود حساب می کردند ما جرئت نخواهیم کرد که به سوی بانک مزبور تیراندازی نمائیم من این موضوع را بارها به اطلاع سفارت انگلیس رسانیده بودم . برای آخرین بار به سفارت مزبور اطلاع دادم خواهش کرده که به اطلاع سفارت روس برسانید که برای آخرین بار یادآور می شوم که به دشمن اجازه ندهند که از عمارت بانک روس به سوی ماتیراندازی کنند و در غیر این صورت ما اجباراً بانک را به توپ خواهیم بست .

نیم ساعت بعد ، به توسط سفارت انگلیس ، اطلاع حاصل کردم که مقامات مربوطه اقدامات مقتضی به عمل آورده اند . يك ساعت از این امر نگذشته بود که یکی از کارمندان بانک مزبور به حضور من آمد و اظهار داشت که عده ای قزاق و طرفداران استبداد به زور و عنف وارد عمارت بانک شده بودند و از آنجا تیراندازی می کردند . مابه همکاری قزاق ها آن ها را از آنجا راندیم و شما می توانید از این حیث آسوده خاطر باشید . من از ایشان تشکر کردم و رفتم .

پس از این وقایع ، شارژ دافر های سفارتخانه روس وانگلیس در سلطنت آباد به حضور شاه باریافته ، او را ترغیب می نمایند که در سفارت روس متحصن شود . برای متقاعد ساختن شاه ، به وی یادآور می شوند که احتمال دارد مجاهدین

اورا زنده دستگیر نمایند . شاه دربدو امر در برابر اصرار آن‌ها ایستادگی به خرج می‌دهد، ولی همین که از موضوع تسلیم شدن «لیاخوف» خبردار می‌شود ، تصمیم می‌گیرد که قلعه‌ی سلطنت آباد را ترك گفته به سفارت روس پناهنده شود.

صبح روز ۳ ژوئیه ، او به عنوان این که می‌خواهد برود ، دستور می‌دهد که اسبش را زین کنند. جواهرات و اشیاء قیمتی را قبلاً منتقل نموده بود . شاه سوار اسب شده قصر سلطنتی را ترك می‌گوید. وقتی که او از قصر خیلی دور می‌شود، اطرافیان‌ش تازه به منظور وی پی می‌برند و شتابان به طرف شاه می‌روند و نیمه راه به وی رسیده خواهش و تمنا می‌کنند که از این تصمیم خویش صرف نظر نماید، والا خود بادست خویش تاج و تخت مخصوصی خواهد داد و تمام نقشه‌ها و کوشش را نقش بر آب خواهد ساخت. ولی شاه به حرف‌های مشاورینش گوش نداده ، بهیچوجه من الوجوه متقاعد نشده ، يك سر به سفارت روس می‌رود و خودش را تحت حمایت آن قرار می‌دهد اطرافیان شاه هم به عمل او تأسی جسته ، جملگی به سفارت روس پناهنده می‌شوند . در سفارت روس اتفاق مخصوصی قبلاً برای پذیرایی شاه تهیه شده بود . شاه در تحت حمایت روس و انگلیس قرارداد داشت و بهمین جهت بر فراز سفارت روس پرچم دولت انگلستان نیز به اهتزاز درآمد و درهای ورودی عمارت از طرف نگهبانان دو دولت مزبور حفاظت می‌شد .

هنگامی که شاه به سفارت روس پناه می برد ، کفیل سفارتخانه‌ی انگلیس به خیابان آمده کلاه از سرش برداشته و هورا می کشد و به اطرافیان خودش هم پیشنهاد می کند که بهوی نأسی جسته و هورا بکشند . ضمناً خبر فرار شاه را هم به اطلاع عموم می رساند . او برای ملاقات من اظهار تمایل می نماید ولی چون خبردار می شود که من در آن حدود نیستم فوری يك نفر به سراغ من فرستاد. هنگامی که من به محل خود مراجعت می کردم، در خیابان دوباره کلاهش را از سر برداشت و هورا کشید و به جلو آمد و دستم را گرفت و با صمیمیت فشرده و تبریک گفت و مراهم از فرار شاه مسبوق ساخت !

در این گیر و دار مجلسی به اسم «مجلس عالی» تشکیل شده بود که میبایستی در غیاب مجلس شورای ملی انجام وظیفه نماید تا اعضای مجلس اخیر انتخاب شوند. مجلس عالی چون از فرار شاه اطلاع حاصل کرد ، او را از سلطنت خلع و جانشینی بجای او به سلطنت انتخاب نمود.

همان روز هم «لیاخوف» به مجلس آمده رسماً تسلیم شد. در نتیجه‌ی موافقت طرفین جنگ در داخله‌ی شهر خاتمه یافت و به نقاط دور دست شهر منتقل گردید .

در پنجم ژوئیه، مستبدین که خود را یکمه و تنها یافته بودند، فرار اختیار کردند. و در نتیجه، جنگ بکلی پایان یافت و شهر تماماً به تصرف مجاهدین درآمد.

مجلس عالی بدون فوت وقت شروع به کار کرد.
فراموش کردم یاد آور شوم که مجلس عالی مرکب از نمایندگان
طبقات مختلف می باشد. يك نفر نماینده ارمنی هم در آن
عضویت دارد.

من و معزالسلطان و میرزا علیمحمدخان با حفظ مشاغل
خود با حق رأی قطعی می توانیم در مذاکرات مجلس مزبور
شرکت نماییم.

مجلس عالی سپهدار را به وزارت جنگ، سردار اسعد
را به وزارت داخله، ادیب الملک را به عنوان نیابت سلطنت،
ناصر الملک را به مقام نخست وزیری و وزارت امور خارجه
انتخاب نمود. به من پیشنهاد کردند که وظیفه‌ی ریاست شهربانی
را عهده دار شوم.

با وجود آن که من از قبول پیشنهاد آن‌ها خودداری
کردم، معذک در نتیجه‌ی اصرار آنان حاضر شدم موقتاً این وظیفه
را عهده دار شوم.

پس از اقدامات مزبور، مجلس عالی در صدد تهیه‌ی
مقدمات انتخابات مجلس شورای ملی برآمد. ضمناً برای انجام
پاره‌ای کارها، مجلس دیگری را به نام مجلس فوق العاده روی
کار آورد تا در امور تسریع کارهای جاری به کوشد و نتیجه‌ی
اقدامات خود را به مجلس عالی گزارش دهد.

مجلس فوق العاده شاهزاده فرمانفرمایان را به وزارت

داد گستری، صنایع الدوله را به وزارت فرهنگ، مستوفی الممالك را به وزارت دارائی و سردار منصور را به وزارت پست و تلگراف انتخاب کرد.

پس از آن مجلس فوق العاده در صدد قلع و قمع قشوق هواخوان استبداد که در اطراف شهر مجتمع شده و عده آن‌ها به ۲۰ الی ۳۰ هزار نفر می‌رسید و مرکب از افراد سیلاخوری بختیاری و ممقانی بودند، برآمد.

برای مشاوره درباری امور جنگی و نظامی کمیسیونی بنام کمیسیون جنگ و نیز کمیسیونی به نام کمیسیون عالی در وزارت مالیه تشکیل گردید. در این دو کمیسیون هم دو نفر ارمنی عضویت دارند.

مجلس فوق العاده که به نقشه‌ها و توطئه‌ها و کارشکنیهای مخفی پاره‌ای از عناصر طرفدار استبداد پی برده بود شروع به بعقیب و توقیف آنان نمود و پس از محاکمه و ثبوت اتهامات منتسبه جملگی را باعدام محکوم کرد.

فی‌المثل دستور داد که افتخار التجار را تیرباران کنند. سپس اشخاص زیر را هم در میدان توپخانه در حضور جمعیت کثیری از زن و مرد بدار مجازات برآویخت.

۱- صنایع حضرت را که قبل از شروع جنگ به تشکیل دسته‌های دوره گرد و شرور اقدام کرده بود.

۲- شیخ فضل الله نوری، باید در نظر داشت که نامبرده

روحانی عالیقدری بود و گفته او برای توده خلق، وحی منزل محسوب می‌شد.

با تمام این اوضاع و احوال در روزی که او را به‌دار می‌کشیدند، حضار برخلاف انتظار، شادی می‌کردند کف می‌زدند و حتی هورا می‌کشیدند. این شادی و تظاهرات شاید فریاد انتقام شهدای بی‌گناهی بود که از حنجره‌های برادران زنده‌ی خویش تنفر و انزجار خود را نسبت به این روحانی ابراز می‌داشتند.

حتی شیخ مهدی: پسر شیخ، در وسط جمعیت ایستاده و با شادی و سرور بسیار، تماشا می‌کرد که چگونه پدر موی سپید خود را که روزی آنقدر مورد اعزاز و تکریم بود به‌دار می‌کشیدند...

در فاصله‌ی یکی دو روز «آجودان باشی» و بالاخره «میرهاشمی» را که مسبب اصلی جنگ‌ها و کشتارهای تبریز بود به‌دار مجازات آویختند.

مجلس فوق‌العاده اسلحه و مهمات موجود در سلطنت آباد را به شهر منتقل و جواهراتی را که شاه به همراه خود به سفارتخانه برده بود، مسترد داشت.

در این بین شاه چهار تن از شاهزادگان را پیش خود خوانده، از آنان خواهش می‌کند که در نزد مجلس فوق‌العاده وساطت کرده و موافقت او را مبنی بر صدور حکم اجازه‌ی

سکونت شاه در خاك ايران در هر نقطه‌ای که مجلس تعیین کند جلب کنند. شاه ضمناً می گوید که خودش مایل است که در خاك میهنش زندگی کند و در دل آن به خاك سپرده شود. معذالك مجلس تقاضای او را رد نمود و تأکید کرد که باید از ایران خارج شود. «لیاخوف» استعفای خود را به وزیر جنك تقدیم نمود و به سوی پترو گراد رهسپار گردید. در نتیجه‌ی مداخلات مجلس فوق‌العاده در کارهای وزراء مباحثه‌ی سختی بین این دو در گرفت و بالنتیجه مجلس فوق‌العاده که با مخالفت وزراء مواجه شده بود، منحل گردید.

مجلس عالی در حضور هیئت وزراء جلسه‌ای تشکیل داد و پس از مذاکرات و مباحثات زیاد از بین اعضای خود هیئتی را به نام «هیئت مدیره موقتی» انتخاب کرد و آن را با اختیارات تام مأمور اداره و نظارت کلیه‌ی امور داخلی کشور نمود.

هیئت مدیره‌ی موقتی شروع به اتمام کارهای ناتمام مجلس فوق‌العاده نمود و ضمناً برای خارج شدن شاه از ایران تصمیمات مقتضی اتخاذ کرد و در این باره با خود شاه مستقیماً وارد مذاکره شد.

هیئت دیگری نیز با اختیارات تام برای اخراج کلیه‌ی عناصر ضد مشروطه تشکیل شد. و شروع به کار کرد. اقدامات مقتضی برای تقویت کمیسیون مالیه به عمل آورده شد.

برای کلیه‌ی دسته‌های داوطلب ارتش فرماندهانی انتخاب و تعیین گشتند. در شهرهایی که هیئت قضات وجود نداشت د ر سانی فرستاده شد. برای تخلیه‌ی خاک ایران از قوای روسی با دولت نامبرده وارد مذاکره شدند (مذاکرات هنوز ادامه دارد). تصمیم گرفته شد برای تقویت بودجه مملکتی به جمع‌آوری اعانه اقدام گردد.

دست عناصر رشوه‌خور و ضد مشروطه از دستگاه دادگستری کوتاه گردید. دستور داده شد برای استقرار امنیت و آرامش در آن نواحی که هنوز اغتشاشات ادامه دارد (تبریز، قره داغ زنجان، شیراز، لرستان) قشونی تشکیل و اعزام شود.

شماره ثبت کتابخانه ملی ۴۶۸



آشنایان با یک